

مردی از جنس نور

دنیا اسکندرزاده*

از تو نوشتن آسان نیست. تو را نه می‌توان سرود، نه می‌توان نوشت. اسم تو که می‌آید، دل هم شاعر می‌شود. تو را با ردیف و قافیه‌ها نمی‌سراییم که تو خود دیوانی از شعری. ای غزل‌غزل عشق، ای مثنوی خورشید، ای رباعی باران!

با خود قرار گذاشته بودم قصه‌ات را بی‌آرایه بنویسم که تو خود زیباترین آرایه‌ای... ای بی‌پیرایه‌ترین سردار سر به دار! ای سربلندترین سرباز!

زبان که معطر می‌شود به نامت، آسمان سر خم می‌کند در برابرت. خورشید رنگ می‌بازد و ستاره‌ها به تماشا صف می‌کشند و از برگ‌برگ دفترم، آیه‌آیه نور می‌تراود. واژه‌ها تبار تن چاک‌چاک تو می‌شوند. قلم در زلال باران تن می‌شوید و در ابهت تو زانو می‌شکند. چشم‌ها ترانه‌سرای قصه عروج تو می‌شوند و بغض در هوای رفتنت، سیلی از اشک! یادداشت‌های خیس من، همه راوی قصه سرخ عروج تواند سردار. قصه تنی که به خورشید سپردی و سری که در راه آسمان دادی و دست‌هایی که در سرزمین حسین(ع)، به علمدارش هدیه کردی.

چند سال است که از پیش ما رفته‌ای و جای تو چقدر در سرزمین دل‌هایمان خالی است! می‌دانم جایگاه تو آسمان برین بود نه در زمین. تو برای زمین خیلی حیف بودی! رفته‌ای، اما می‌دانم هستی. من عطر بودنت را همه‌جا حس می‌کنم. رفته‌ای، اما جای پای تو هنوز هم در کوچه‌هایمان تر است. من رد پای تو را در میلی‌متر به میلی‌متر... سانتی‌متر به سانتی‌متر جغرافیای کشورم می‌بینم. من تو را در سبزی جنگل‌های گیلان، در سرخی شقایق‌های روییده بر دامن بلند دماوند و سهند و سبلان، و در سپیدی دل‌های مردم می‌بینم. من سایه تو را پشت پنجره‌های خانه‌هایمان حس می‌کنم. سایه حضور تو سیاه نیست سردار... سپید است و شاید سبز و شاید سرخ! سایه تو رنگین‌کمانی از آرامش است به بلندای بام ایران سربلند!

* دانشجوی، مرکز آموزش علمی کاربردی علوم و فنون علامه طبرسی؛ donyaeskandarzade84@gmail.com

جسم تو به آسمان کوچ کرده و روح در همسایگی خدا آرام گرفته است اما هنوز هم، تو در کوچه‌های شهر من، قدم می‌زنی. آهنگ پرصلابت قدم‌های حاج قاسم، هنوز هم کابوس شبانه دشمن است. تو با مایی تا هرگز اجازه ندهی دست نامحرم اجنبی، به نجابت و شرافت زنان و دختران سرزمین من تعرض کند. تو آن دست متجاوز را از ناموس و طنت قطع خواهی کرد... حتی با دست‌های بریده... حتی با بال و پر شکسته... می‌دانم سردار! می‌دانم!

قصه تو شاهنامه‌ای دیگر خواهد شد و در بطن خود، رستم‌ها خواهد پرورید. مادران با هر نوای لالایی، قصه دلآوری‌های تو را در گوش فرزندان ایران خواهند سرود. تو قهرمان دیروزه‌های پرافتخار و اسطوره امروزهای پراقتدار و بی‌شک افسانه آیندگان سرفراز خواهی شد.

من صدای تو را در ربناهای تلبارشده در بغض حنجره‌ها، در پیچ‌وتاب ناله‌های مردانه هوستان‌های کردستان، در دیوانگی مجنون، بر بام گلدسته‌های مسجدجامع خرمشهر و میان نوای نیزارهای کارون و پیچ‌وتاب امواج ارنود می‌شنوم. تو هنوز هم از گلوی بریده نخل‌های سوخته جنوب، امن یجیب می‌خوانی. تو رفته‌ای، اما نفس‌هایت را در ایران و لبنان و سوریه و عراق به یادگار گذاشته‌ای. نفس‌به‌نفس سربازان و مدافعان حرم، معطر به یاد و خاطره توست. نام تو، نام‌آور غرور ملی ماست و رمز پرواز موشک‌های انتقامان. تو جسم نیستی سردار. تو روح مقاومتی و دم مسیحا در کالبد ارتش مقاومت. با تو، آزادی قدس هم دیگر رؤیا نیست.

امسال اگرچه بهار بی‌تو رنگ و بوی پاییز داشت، اگرچه جای شانه‌های مردانه‌ات کنار رهبر خالی بود، تا تو در قلب‌هایمان این چنین استوار ریشه دوانده‌ای، باکی نیست. با یاد تو ایران هنوز هم گهواره امن فرزندان ماست. به یمن بودنت، در شلوغ‌ترین ایستگاه‌های مترو، در استادیوم‌های چندصد هزار نفری، در اماکن متبرکه و یا صف طویل صندوق‌های رأی، تیک‌تاک هیچ بمبی شنیده نخواهد شد. ضربان بودنت، فرکانس شبکه‌های جاسوسی را مختل می‌کند. با تو، همه خطوط ارتباطی امن است. تا تو هستی، خیانت و دروغ آنتن نمی‌دهد. تو با پاک‌ات، همه ناپاکی‌ها را فیلتر می‌کنی و شیطان را لابه‌لای ویروس‌های جنگ نرم می‌کشی و خدا را روی همه صفحات حقیقی و مجازی زندگی‌مان، تیتیر می‌زنی.

حتی با خیال تو خیالمان راحت است که اینجا ایران است و ایران باقی می‌ماند. تو قول دادی اینجا هرگز افغانستان نمی‌شود... عراق نمی‌شود... یمن نمی‌شود... سوریه نمی‌شود. تو قول دادی که ایران جولانگاه آمریکا و اسرائیل و داعش نمی‌شود. اینجا خنجر داعش هیچ گلویی را نمی‌برد. سرت رفت و قولت نه، و اینجا هنوز ایران است. هنوز به نفس‌های تو و به قدم‌های تو متبرک است و ما ثابت خواهیم کرد دست‌های تو، پیچیده در سفیدی کفن هم، در تشییع جنازه میلیونی‌ات هم می‌تواند شاخ آمریکا را بشکند. تو از ماورای مرزهای مرگ هم می‌توانی قاتل اسرائیل باشی و تو با همه

بی نفس بودنت، به یک اشاره می توانی نفس های داعش را ببری.

تابوت تو روی دست های ما به معراج رفت، اما یاد تو از دل هایمان هرگز نمی رود! مرگ از تو دور است سردار. تو با همان اقتدار، در قلب من، در قلب ایران زنده خواهی ماند و ما هرگز یادمان نمی رود که تو پایه پای ایران ایستادی؛ حتی به وقت مردن. تو ایستاده مردی تا دشمن افتادنت را نبیند. که با افتادنت خیال خام نکند.

تا استخوان های تو در خاک ایران نفس می کشد، تا ایران در رگ های تو نبض می زند، هیچ دشمنی در هوای ایران نفس نخواهد کشید و بازدم هیچ منافقی، هوای پاک ایران را مسموم نخواهد کرد.

من یک ایرانی ام! من تمام دم و بازدم های پر از آرامش را به تو می دهم. یک ایران به تو می دهم است سردار. آرامش، اما... میان این همه آرامش، قلبم ناگهان تیر می کشد... نا آرام می شود. قلب ایران درد دارد سردار! رفتن تو تا همیشه، تا ابدیت درد دارد. اما چه ساده لوح اند آنان که گمان می کنند گلوله های سربی می توانند مردانی از جنس نور را بکشند. من، قول خدا و آیه های قرآن را گواه می گیرم و از حنجره بغض دار ایران فریاد می زنم: «مردانی که در تاروپود وجودشان، تنها خدا نقش انداخته و بس، هرگز نمی میرند!»